**619**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادى‏ وَ هُوَ مَكْظُومٌ **﴿**48**﴾** لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (49) فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحينَ‏ (50)

پس بر حکم پروردگارت صابر باش و مانند یونس نباش، در حالی که مغموم بود ندا داد. اگر رحمت پروردگارش شامل حالش نبود (توبه‌اش پذیرفته نمی‌شد)، ملامت شده به صحرای بی‌آب و گیاه افکنده می‌شد. پس پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد.

## معیشت ضَنک به دنبال تخلّف از قوانین حق

از آیات قبلی که ترجمه شد و از آیات دیگر قرآن کریم، این مطلب استفاده می­شود که تخلّف از قوانین حق و انحراف از صراط مستقیمِ خلقت، دیر یا زود مستلزم زندگی پر از مشکل و پر از ناملایمات خواهد بود. انحراف از صراط مستقیم خلقت، حتماً به دنبالش به اصطلاح قرآن «معیشتِ ضَنک» است. یعنی زندگی پر مشکل، زندگی پیچیده و زندگی پر از ناملایمات، این حتماً هست دیر یا زود آن فرق می‌کند. محال است موجودی از نظام طبیعی که خالقش پیش پایش نهاده است خارج بشود و در عین حال این موجود به کمال خودش برسد، این محال است. چون برای هر موجود کمال و مسیر خاصّی مقرّر است. محال است موجودی از نظام طبیعی­اش که دستگاه آفرینش پیش پایش نهاده خارج شود و باز به کمال خودش برسد و سر از نابودی و هلاکت در نیاورد، این محال است.

شاخه­ای که از ریشه‌ی درخت جدا شد، می­خشکد و عاقبت در آتش می­سوزد. این که در آتش می‌سوزد خودش نمی­فهمد چرا در آتش می­سوزد و این آتش از کجا در او راه پیدا کرده، امّا آن آدم خردمندی که کنار ایستاده است و از اوّل تا آخر مطلب را مشاهده می­کند، او می­فهمد که این آتش و سوختن معلول جدا شدن از ریشه است. چون از ریشه جدا شده است، از نظام طبیعی خود جدا شده است باید بسوزد.

ما اگر در زندگی ملّت­هایی که فقط دنیاداری را هدف­گیری کرده­اند و هیچ همّی جز اشباع شهواتشان ندارند و به اصالت لذّت در عالم قائلند که اصل در زندگی اشباع شهوات است، عمیقاً تأمّل کنیم خواهیم دید که در آتش ناملایمات و معیشتِ ضَنک می­سوزند و خود هم نمی­فهمند چرا می­سوزند. و دیگران هم که مطالعه‌شان در زندگی این­ها ناقص باشد، چه بسا پیش خود بگویند اینها زندگی مرفّهی دارند. به فرض که مؤمن به خدا هم نیستند، مؤمن به پیغمبر هم نیستند، این مبانی دینی که ما داریم را ندارند. در عین حال زندگی مرفّهی دارند. ولی خیر، این مطالعه سطحی است. به قول معروف از نظر آن که از دور دستی برآتش دارد این‌طور است والّا محال است کسی از آن نظامی که خلقت پیش پای موجود قرار داده خارج بشود و در عالم روی خوش ببیند.

همان‌هایی که از نظر ما معیشت مرفّهی دارند، همان­ها معیشت ضَنک دارند. در آتش حرص می­سوزند. وقتی آتش حرص، آز و طمع در آدم بیفتد آرامش روحی را از او می­گیرد. علی‌الدّوام فعّالیت، علی‌الدّوام دوندگی، انباشتن روی هم، تکاثر، اعصاب خورد و کوفته شده و از بین رفته. انسان حیوان نیست که فقط با اشباع شهواتش تأمین شود. بالاخره انسان است. انسان باید یک سلسله کمالات معنوی داشته باشد تا از زندگی کِیف کند، و الّا انسان مانند یک گوسفند نمی­تواند زندگی کند. حساب گوسفند و الاغ از انسان جداست.

یک گوسفند یا الاغ همین که یک تخت نرم و طویله‌ی گرمی داشته باشد و قدری جو در مقابلش بریزند و یک مادّه­ای از جنس خود در کنارش باشد تأمین است. امّا چنین زندگی برای انسان ممکن نیست. انسان روحی دارد؛ دریایی موّاج، اقیانوسی ژرف و عمیق و موّاج که با این­ها سیر نمی­شود. اینکه فقط شکمش سیر بشود و دامنش اشباع بشود و وقتی حریف و رقیبی پیدا کرد بر سر و کلّه‌ی او بکوبد، شکمش را پاره کند و با همین­ها خوش زندگی کند، ممکن نیست. این انسان زندگی خوش نخواهد داشت ولو به نظر مردم خام، شاید فکر کنند که زندگی خوش دارند، ولی برای خودش، زندگی خوش نخواهد بود.

زندگی ناگوار نتیجه‌ی هرزگی و بی‌عفّتی بشر

آمار که می­دهند سه میلیارد و هفتصد میلیون جمعیّت روی زمین زندگی می­کنند که نیمی از این جمعیّت در گرسنگی و بیماری دست و پا می­زنند و در میان میکروب‌ها و بیماری‌ها غوطه‌ورند. و نیمی دیگر مشغول عیش و نوششان هستند. آیا نیم دیگر از زندگی کیف می­کنند؟ با دیدن اینکه نیمی از مردم در گرسنگی دست و پا می‌زنند و در بیماری­ها غوطه‌ورند؟ آیا این­ها زندگی مرفّهی خواهند داشت؟ این ممکن نیست. این همه کشتارها در دنیای متمدّن هست. آیا این زندگی مرفّه است؟ آیا این­ها خوش می­گذرانند؟ آیا انسان با هرزگی، با بی­عفّتی و با بی­بند و باری می­شود زندگی خوشی داشته باشد؟ حتماً نخواهد داشت.

می­نویسند که شیشه‌ی اتاق رئیس جمهور آمریکا ضدّ گلوله است. این ناشی از ترس است. وقتی قرار شد یک شخصیّتی در عالم با ترس زندگی کند وای به سایرین. آیا این زندگی می‌شود ضَنک نباشد؟ یا مثلاً نوشته­اند: بازرگانان آمریکایی در سال، دویست و پنجاه میلیارد تومان خرج می­کنند که از سوء قصد جنایتکاران محفوظ بمانند. این زندگیِ مرفّه که نیست. این معیشت ضَنک است. همین که قرآن فرموده است:

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْری فَإِنَّ لَهُ مَعيشَةً ضَنْكاً [[1]](#footnote-1)

هر کس از یاد من روی بگرداند زندگی تنگ (و سختی) خواهد داشت.

بنا بر این ممکن نیست موجودی از نظام طبیعی خارج بشود در عین حال در عالم روی خوش ببیند. امّا کسانی که مطالعه‌ی سطحی می­کنند، پیش خود فکر می­کنند نه، زندگی مرفّهی دارند. خوش به حالشان! این‌قدر پول دارند، این‌قدر ثروتمندند. یا فرضاً به کره‌ی ماه یا به مرّیخ رفته­اند. فرضاً بشر به کره‌ی ماه رفت. این زندگی که در کره‌ی زمین دارد، آنجا هم خواهد بود. بشر الآن در کره‌ی زمین چکار کرده؟ جز اینکه زندگی پروحشت ایجاد کرده؟ همین بشر است که به آن­جا می­رود. آن­جا هم رفت همین بساط پهن خواهد بود. هیچ فرقی نمی­کند.

به هدهد گفتند: لانه­ات بو می­دهد. مرتّب لانه عوض می­کرد، از این لانه به آن لانه. عاقبت گفتند خودت بو می‌دهی که لانه‌ات را هم بدبو می­کنی. خود را عوض کن. خود را که عوض کردی به هرجا رفتی خوش‌بو خواهی بود. حالا این بشر خودش بو می­دهد. اصلاً بشری شده شهوت‌پرست و شهوت­ران، به هرجا برود همین بساط پهن خواهد شد. پس منظور اینکه قرآن هم فرمود: «وَ أُمْلی‏ لَهُمْ»؛ یعنی مردم مجرم بالاخره باید به معیشت ضَنک و بدبختی مبتلا بشوند، منتها دستگاه خلقت مهلتی می­دهد. دستگاه خلقت املاء می­کند. املاء یعنی امهال، مهلت دادن. «وَ أُمْلی‏ لَهُمْ»؛ یک مهلتی داده می­شود ولی این‌طور نیست که به سزا و جزا و کیفر نرسند.

وَ أُمْلی‏ لَهُمْ إِنَّ كَيْدی مَتينٌ

به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه‌ی من متین و محکم است.

و به همین جهت قرآن کریم آیات زیادی در این رابطه دارد:

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَیْ‏ءٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ [[2]](#footnote-2)

هیچ چیز نه در آسمانها و نه در زمین، خدا را ناتوان نمی‌سازد.

یعنی مردم عاقل متوجّهند، هیچ قدرت و قانونی نمی­تواند در مقابل برنامه‌ی خدا عرض اندام، عرض وجود و هستی کند. نمی‌شود و گمان نشود که صحنه­های مخالف، العیاذبالله خدا را به زانو در می­آورند، عاجزش می‌کنند، رشته‌ی نظم عالم از دست او در می­رود، شیرازه از هم پاشیده می­شود، دیگر قدرت انتظام نظم عالم را نداشته باشد. این که محال است: «إِنَّهُ كانَ عَليماً قَديراً»؛ او دانا و تواناست. یعنی تمام صحنه­ها و نقشه­ها با پیش‌بینی‌های عالمانه و حکیمانه‌ی او تقدیر و تنظیم می­شود. منتها صحنه­های امتحانی پیش می­آورد:

أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ [[3]](#footnote-3)

آیا کسی که موجودات را آفریده است نمی‌داند؟ و حال آنکه او باریک‌بین و آگاه است.

## یک لحظه امساکِ فیض الهی موجب نابودی تمام عالم

آن قدرتی که نطفه‌ی بی­عرضه‌ی انسان را منعقد می­سازد، آن قدرتی که شیارهای مغزی این انسان را تنظیم می­کند، خون در رگ­هایش به جریان می­افکند، علی‌الدّوام به او حیات می‌دهد، جان می‌دهد، نفس می‌دهد، فکر و اندیشه می‌دهد، آیا آن قدرت نمی­تواند یک لحظه امساک فیض کند و از عطا و بخشش دست نگه دارد؟ همین که یک لحظه امساک فیض کرد تمام عالم به دیار عدم رهسپار می­شود. همان کسی که یکی یکی می­میراند، یکی را اینجا می‌اندازد، یکی را آنجا می‌اندازد. آیا نمی­تواند همین الآن اراده کند همه‌ی نفس­ها بند بیاید، همه‌ی بشر می­افتند، اجساد مرده و بی­جان می­شوند. پس او این قدرت را دارد.

این لامپ­ها روشن است. جلال و جبروتی دارد. این جلال و جبروت تا کی در این لامپ است؟ تا زمانی که این لامپ به سیم برق متّصل است و از مجرای سیم به کانون برق اتّصال دارد. مادامی که اتّصال دارد این هم برای خودش جمال و جلال و جبروتی دارد. به محض اینکه سیم برق منقطع شد دیگر اینجا روشنایی نیست. تمام جلال و جمال و جبروت این لامپ­ها از بین می­رود. اساساً شعله‌ی لامپ استقلالی از خود ندارد، واقعیّتی به جز اتّصال به کانون برق ندارد. به محض انقطاع معدوم است:

اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ [[4]](#footnote-4)

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ [[5]](#footnote-5)

او هر روز در کاری است.

خداوند علی‌الدّوام در حال مدد دادن است، علی‌الدّوام مدد می‌رساند. به محض اینکه مدد از کانون نور منقطع شد همه جا خامد[[6]](#footnote-6) و خاموش است. لذا قرآن از زبان موسی بن عمران علیه السلام نقل می­کند که به خدا عرضه می­دارد:

رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زينَةً وَ أَمْوالاً فِی الْحَياةِ الدُّنْيارَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبيلِك‏ [[7]](#footnote-7)

پروردگارا! تو به فرعون و اطرافیانش در زندگی دنیا زینت و مال و جاه داده­ای که موجبات اضلالِ بندگانت را فراهم کرده‌اند.

خدایا! تو داده­ای. یعنی همه چیز از خداست، منتها خدا در این عالم اختبار و امتحان دارد، صحنه­های امتحانی پیش می­آورد:

إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً [[8]](#footnote-8)

ما آنچه را روی زمین است زینت زمین قرار دادیم تا امتحانشان کنیم که کدام‌یک از ایشان بهتر عمل می‌کنند.

لِيَميزَ اللَّهُ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ [[9]](#footnote-9)

تا زشت­سیرتان از نیک­سیرتان جدا شوند.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى‏ مَنْ حَیَّ عَنْ بَيِّنَةٍ [[10]](#footnote-10)

آن کس که به حیات ابدی می­رسد با دلیل و برهان و اختیار خودش برسد و آن کسی هم که به بدبختی می‌افتد با دلیل و برهان و اختیار خودش بیفتد.

این آیاتی که عرض شد با تناسب آیاتی که قبلاً عرض شد: «وَ أُمْلی‏ لَهُمْ إِنَّ كَيْدی مَتينٌ‏»؛ نشان می­دهد موجودات منحرف و مردم مجرم حتماً دیر یا زود به کیفر اعمالشان می­رسند، منتها خدا مهلتی در عالم به انسان­های مجرم می­دهد شاید تنبّهی پیدا کنند. بعد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده است:

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ

اکنون که چنین است بر حکم پروردگارت صابر باش.

حالا که فرمان خدایت این است که در عقوبت برای دسته­ای تأخیر دارد. اگر ناملایمات و مشکلاتی پیش می­آید تحمّل مشکلات و مشقّات بنما، صابر باش.

معنای صبر و شجاعت در منطق اسلام و قرآن

صبری هم که در منطق اسلام و قرآن است آن صبری نیست که غالباً در اذهان مردم راه یافته و معنای ضدّ اسلامی دارد. بطوری که وقتی گفته شود صبر، خیال می‌کنند معنای آن راکد و خامد بودن و در گوشه­ای نشستن و دست روی دست نهادن و کار را به خدا حواله کردن و تن در مقابل ستم دادن است. این معنای صبر ضدّ اسلامی است، اصلاً با تربیت اسلامی منافات دارد.

آن صبری که در اسلام گفته می­شود، یعنی در نیل به هدف ثابت ماندن و از مسیر هدف منعطف نشدن، ولو هرگونه مشکلاتی هم که پیش آمد در راه نیل به هدف ثابت و مستقیم بماند. منتها باید تشخیص بدهد در این راه چطور ثابت بماند تا به هدف برسد، این تشخیص می­خواهد. کما اینکه شجاعت هم معنایش این نیست که مردم خیال کرده­اند شجاعت یعنی داد و فریاد کشیدن و زور بازو به خرج دادن و می­زنم، می­کشم، له می­کنم. این هم شجاعت نیست. شجاعت یعنی انسان در راه رسیدن به مقصدش ناتوانی از خود نشان ندهد. این ناتوانی نشان ندادن گاهی مستلزم تحمّل مصائب است. مثلاً ما می­بینیم که قرآن کریم اصلاً صبر را در میدان­های جهاد نشان می­دهد. در عین حال که سرباز، سرباز مجاهد است، به سرباز مجاهد می­گوید صابر باش. فرموده است:

إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذينَ كَفَرُوا [[11]](#footnote-11)

اگر شما بیست نفر سرباز صابر داشته باشید در مقابل دویست نفر می­ایستید. اگر صد نفر باشید در مقابل هزار نفر از کسانی که کافر شدند می­ایستید.

ملاحظه می­فرمایید در اینجا قرآن کریم صابر را تعریف کرده و صبر را در میدان جهاد نشان می­دهد. یعنی خیال نکنید صبری که می­گوییم یعنی گوشه­ای بنشینید و کاری نداشته باشید، کارها را به خدا حواله کنید خودش درست می‌شود. این‌طور نباشد. می­گوید در میدان جهاد، چنانچه سربازی صابر شد، بیست نفر آنان بر دویست نفر از کافران غلبه می‌کنند.

صبر و شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در دو صحنه‌ی متفاوت

از آن طرف ما شجاعت را درباره‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام می­بینیم. ایشان یک دوره­ای دارد که در میدان‌های جنگ وارد شده و شمشیر به دست است. فریاد الله اکبرش تار و پود دل­های سلحشوران عرب را می‌لرزاند، یک صحنه‌ی این­طوری دارد. ولی بعد از وفات پیغبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صحنه‌ی سکوت مطلق دارد. آیا شجاعت در کدام صحنه بیشتر جلوه کرده است؟ اگر عرض کنیم که شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوره‌ی بیست و پنج ساله‌ی سکوتش بیشتر جلوه کرده تا آن صحنه‌های میدان جنگ، دروغ نگفته­ایم و اغراق نکرده­ایم، راست گفته­ایم.

واقعاً شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر جلوه کرده تا در زمان پیغمبر و در میدان جنگ بدر و اُحد و احزاب و حُنین و خیبر، آن­جا هم شجاعت دارد. آن­جا شمشیر به دست دفاع از حریم دین کرده است. آن مقدار که دفاعش از حریم دین بعد از پیغمبر اکرم در دوره‌ی بیست و پنج ساله‌ی سکوتش بوده در میدان­های جنگ نبوده است. آن شجاعتی که در این دوره نشان داده در آن دوره نشان داده نشده، اینجا شجاعت بوده. یعنی همان وقتی که حمله به خانه­اش کرده­اند که خانه‌اش را آتش بزنند.

حتّی به جایی برسد که اسائه‌ی ادب به همسر بزرگوارش بشود و بعد مرد از جا برنخیزد، این شجاعت است. مرد آن هم مردی مانند علی علیه السلام که همسر بزرگوارش مانند صدّیقه‌ی کبری علیها السلام مورد اسائه‌ی ادب واقع شود، بطوری که بچّه­اش در رحمش کشته شود، پهلویش شکسته شود ولی در عین حال مرد از جا برنخیزد و دست به شمشیر نبرد، این خیلی شجاع است. که اگر در آن موقع از جا برمی­خاست گلوی آن­ها را هم می­گرفت و می­فشرد، ناتوانی از خود نشان داده بود. یعنی در راه نیل به هدف نتوانسته بود شجاعت و تحمّل نشان بدهد.

این را تشخیص داده بود که اگر می­خواهد به هدف برسد باید سکوت کند. والّا اگر شمشیر به دست بگیرد می‌تواند زمین را از خون آن­ها مالامال کند، مسند ریاست را هم بگیرد ولی هدف از بین رفته و ناتوانی نشان داده شده بود. توانایی و کمال قدرت و کمال شجاعت را در همین جا نشان داد. دید که نیل به هدف مستلزم سکوت مطلق است و سکوت کرد و هرچه دیگران گفتند از جا تکان نخورد، این شجاعت است.

 پس اشتباه نشود شجاعتی که گفته می‌شود زور بازو مقصود نیست. شکم پاره کردن، سر بریدن، داد کشیدن، بی­هدف به میدان­ها حمله بردن، اینها شجاعت نیست. گاهی انسان احساساتی می‌شود، یک وقتی غروری هم می‌گیرد و تعصّبی هم دنبالش هست، این­ها برای او محرّک است. امّا شجاعت یعنی اینکه تشخیص بدهد از چه راهی برود به هدف خواهد رسید. در آن راه هر بلایی هم بر سرش ببارد تحمّل کند، این شجاعت است، صبر هم همین است.

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن زمان گفته­اند: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ بر حکم پروردگارت صابر باش. یعنی چون بناست عقوبت به تأخیر بیفتد، عقوبت مجرمین که نسبت به تو اسائه‌ی ادب دارند و همه‌ی ناملایمات را تحمیل می­کنند؛ خاکستر بر سرت می­ریزند، سنگ به پیکر مطهّرت می­زنند، عبا را دور گردنت می­پیچند و در کوچه­ها و روی خاک­ها می­کشانند. حالا اگر قدرت مادّی نداری، قدرت معنوی داری. یعنی می­توانی مانند جناب نوح نفرین کنی و آن­ها را به عذاب الهی معذّب کنی. ولی نه، از این قدرت هم استفاده نکن. فعلاً مصلحت بر این است که در برابر همه‌ی ناملایمات تحمّل کنی تا وقتش برسد. وقتش هم که رسید، جنگ بدر و حُنین و احزاب پیش آمد. یعنی باید در هر وقتی از یک راه صبر را نشان بدهی؛ صبر گاهی مستلزم سکوت و گاهی مستلزم قیام است. هر دو صبر است. شجاعت گاهی مستلزم سکوت است گاهی مستلزم قیام و شمشیر به دست گرفتن است .

وقتی علی علیه السلام شمشیر به دست هم که می­شود، زمانش طوری می‌شود که با کفّار نباید بجنگد. مسلمان نماهایی هستند با پیشانی پینه بسته، همه حافظ قرآن، که باید شمشیر را بر گردن آن­ها فرود بیاورد. هر دو شجاعت است؛ هم آن سکوت بیست و پنج ساله­اش که دم نزد شجاعت و صبر حکیمانه است. و هم آن‌وقت که به حکومت رسیده همه‌ی مردم فریاد می­زنند کشتن مسلمانان قرآن­خوان­ و نمازخوان سزاوار نیست. فرمود: نه، من باید چشم فتنه را برکَنم. جز من کسی نمی­تواند از این راه قدم بردارد. بله، تمامش شجاعت است؛ زمان پیغمبر اکرم با کفّار می­جنگد شجاعت است، بعد از پیغمبر سکوت مطلق، دم نمی­زند شجاعت است، بعد از بیست و پنج سال به حکومت می­رسد و با مسلمان­نماها می­جنگد شجاعت است. منتها باید تشخیص بدهد در هر زمانی از چه راهی باید حرکت کند.

پس «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ بر حکم پروردگارت صابر باش. حکم خدایت این است: **«وَ اُملی لَهُم»؛ به آنان مهلت می‌دهم.** حکم خدایت املاء و امهال است، مهلت دادن است. پس در مقابل حکم خدا صابر باش و تحمّل مشقّات کن.

برگشتن بلا از بالای سرِ قوم حضرت یونس علیه السلام

وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ

مانند حضرت یونس نباش.

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده: مانند رفیق ماهی نباش. حُوت یعنی ماهی. صاحبِ حُوت یعنی رفیق ماهی. مراد از رفیق ماهی حضرت یونس علیه السلام است که از پیغمبران بزرگوار است. از حضرت یونس ترک اولایی صادر شد و آن این بود که او سی ساله بود در میان جمعیّت وارد شد و از طرف خدا مأمور به دعوت شد. مردم را به سوی خدا و ایمان و تقوا دعوت کرد. سی و سه سال در میان این مردم فریاد دعوت خود را سر داد امّا آنان ایمان نیاوردند و در مقابلش تسلیم نشدند. او خشمگین شد:

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً [[12]](#footnote-12)

یونس را یاد کن زمانی که از میان جمعیّت، خشمگین بیرون آمد.

مراد از «ذَا النُّون» در اینجا حضرت یونس علیه السلام است. ترک اولی همین بود که در مقابل مشقّاتی که مردم بر او وارد می­آوردند صابر نشد و بیشتر صبر نکرد. سی و سه سال دعوت و ابلاغ کرد، فریاد کشید، مردم را به سوی خدا و حق دعوت کرد ولی مردم زیر بار نرفتند. بهتر این بود که بیشتر صبر و حوصله به خرج می­داد. بهتر این بود، نه اینکه معصیتی شده باشد. از میان مردم بیرون رفتن معصیت نبود. بهتر این بود که بیشتر می­ماند و صبر بیشتر و حوصله‌ی بیشتر نشان می‌داد. او این صبر و حوصله را نشان نداد. بر مردم خشمگین شد. برای خدا و در راه خدا بر مردم غضب کرد، از میان جمعیّت بیرون آمد، از مردم اعراض کرد و به حال مردم نفرین کرد.

حضرت یونس وقتی از میان مردم رفت و درباره مردم مجرم نفرین کرد، نفرین پیغمبر در پیشگاه پروردگار مؤثّر واقع شد و خدا بر آن­ها بلا نازل فرمود. منتها یک مرد عالمی در میان این جمعیّت بود که زود دست به کار شد و مردم را به دور خود جمع کرد. گفت: پیغمبر بزرگ خدا نسبت به شما مُعرِض شده و از میان شما بیرون رفته است. زیاد او را به ستوه آورده­اید، رفته و نفرین کرده، مطمئن باشید بلا بر شما نازل می­شود. لذا تا دیر نشده به فکر بیفتید و چاره­اندیشی کنید. تا بلا نیامده علاج واقعه قبل از وقوع بنمایید.

مردم تحت تأثیر موعظه‌ی او واقع شدند و قبول کردند. گفتند: چکار کنیم؟ او گفت: آن روزی که وعده داده بلا بیاید اوّل صبح همه از خانه­ها بیرون بیایید و به بیابان و دامنه‌ی کوه بروید. بچّه­ها را از مادرها جدا کنید، حیوانات را هم بیاورید، بچّه­ها و حیوانات یک طرف و مادرهایشان یک طرف. بچّه­ها در فراق مادرهایشان ناله کنند و مادرها در فراق بچّه­ها زاری کنند. شما هم ضجّه و شیون و توبه کنید تا خداوند بلا را برگرداند.

بلا تا بالای سرشان آمد، هوا گرد و غبار گرفت و منقلب شد. طوفان در فضا پیچید و رنگ­ چهره­های آنان دگرگون شد. منظرها همه برگشت و چهره­ها همه زرد شد. بدن­ها به لرزه درآمد. معلوم شد بلای خدا نازل می‌شود. طبق تعلیمِ آن عالم بنا کردند به توبه کردن، تضرّع و زاری. تا کم‌کم بلا از بالای سرشان رد شد. که خدا هم می­فرماید چون توبه­کار شدند بلا را برگرداندیم:

فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إيمانُها إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَياةِ الدُّنْيا [[13]](#footnote-13)

چرا هیچ شهری نبود که ایمان بیاورد تا ایمانشان به آنان سود دهد؟ مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند که عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم.

بیرون رفتنِ حضرت یونس علیه السلام از میان مردم

این جمعیّت بر اثر تعلیم آن عالم از بلا جستند امّا جناب یونس کجا رفت؟ او از میان مردم بیرون رفت، خشمگین کنار دریا رفت. دید کشتی آماده است. در میان کشتی جمعیّتی نشسته­اند و آماده‌ی حرکت است. از آن­ها تقاضا کرد که من هم با شما باشم. آن­ها هم او را به کشتی راه دادند. او را نمی­شناختند که پیغمبر بزرگوار خداست، امّا می­دیدند از سیمایش آثار صلاح و تقوا نمایان است. او را مورد احترام قرار دادند و مقدَمش را گرامی شمردند. وقتی کشتی به وسط دریا رسید دریا طوفانی شد، کشتی در اضطراب افتاد و از هر طرف امواج به سمت کشتی سرازیر شد. دیدند نزدیک غرق شدن است، چاره­ای نیست جز اینکه کشتی را سبک کنند.

 باید از میان مسافرین کسی را به قید قرعه در دریا بیندازند تا کشتی سبک بشود. قرعه کشیدند به نام حضرت یونس علیه السلام درآمد. اینجا بعضی می­گویند بعید است با انداختن یک نفر در دریا کشتی سبک بشود. شاید سرنشینان این کشتی معتقد به ربّ النّوع بوده­اند، در میان مردمی عقیده­ای بود که برای هر چیزی ربّ النّوعی قائل بودند، برای دریا هم ربّ النّوع قائل بودند و هر وقت دریا طوفانی می­شد، می­گفتند: دریا بر ما خشم کرده، برای اینکه راضی‌اش کنند، یک قربانی در دریا می­افکندند. می­گفتند با انداختن قربانی آن ربّ النّوع از ما راضی می­شود و دیگر رفع بلا می­شود. اینجا هم دیدند دریا طوفانی شده است.

 بعید نیست که بگوییم آن جمعیّت به ربّ النّوع معتقد بودند و طوفان را معلول خشم ربّ النّوع می­دانستند. گفتند باید یک نفر قربانی بدهیم تا دریا آرام شود. قرعه هم به نام جناب یونس درآمد. خواستند او را به دریا بیفکنند دیدند نمی­شود، او شخصیّت محترمی است که در میان آنان مهمان آمده. گفتند بار دیگر قرعه می‌کشیم. بار دیگر قرعه باز به نام حضرت یونس درآمد. تا سه مرتبه این قرعه تکرار شد. بار سوّم هم به نام حضرت یونس علیه السلام درآمد. حضرت یونس متوجّه شد که سرّی در کار است و مصلحتی در پیشگاه خداست. متوجّه ترک اُولای خود شد، معلوم می­شود بیرون آمدن من از میان جمعیّت و نفرین کردن من بر آن­ها ترک اولی بوده، بهتر این بود که در میان مردم می‌ماندم، چون بیرون آمده­ام باید تنبیه شوم.

 در مورد اینکه آیا خودش بر عرشه‌ی کشتی آمد و خود را در آب انداخت؟ عدّه­ای فرموده­اند که نه، وقتی دیدند چاره­ای نیست. حضرت یونس علیه السلام خود را در اختیار آن­ها گذاشت، آنها یونس را در میان دریا افکندند.

حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی

حالا یا دریا طوفانی شد یا بنا به بعضی از نقل­ها ماهی بزرگی مانند کوهی آمد راه را بر کشتی بست و به سمت سرنشینان کشتی دهان باز کرد. دیدند باید کسی در میان دهان او افکنده شود تا برگردد. این بود که حضرت یونس علیه السلام را میان دریا افکندند. آن ماهی دهان باز کرد و به فرمان خدا جناب یونس را بلعید، منتها با این شرط که هضمش نکند و استخوان­های او را در هم نشکند. که قرآن هم می­فرماید:

وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ. إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ. فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضينَ. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُليمٌ [[14]](#footnote-14)

و یونس از پیامبران بود. (یاد آر) زمانی را که به سوی کشتی پر (از جمعیّت و بار) گریخت. و با سرنشینان کشتی قرعه انداخت و قرعه به نام او درآمد. (او را به دریا افکندند) و ماهی بزرگی او را بلعید، در حالی که مستحقّ سرزنش بود.

ماهی جناب یونس را در شکمش گرفت و در ظلمات دریا سیر می­داد. جناب یونس در میان سه ظلمت و سه تاریکی محکوم به زندان شده؛ ظلمت شب، ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی. در میان این ظلمات به درگاه پروردگار ناله­اش بلند شد:

فَنادى‏ فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمينَ [[15]](#footnote-15)‏

در تاریکی‌ها ندا داد که معبودی جز تو نیست، تو منزّهی، من از ستمکاران بودم.

از ترک اولایش توبه‌کار شد. ما هم پذیرفتیم، چون از طریق تسبیح و توبه و تضرّع به پیشگاه ما درآمد.

اجابتِ دعای حضرت یونس علیه السلام و نجات او

فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ [[16]](#footnote-16)

پس دعایش را اجابت کردیم و او را از اندوه نجاتش دادیم.

بعد به همان ماهی دستور دادیم بعد از سه روز یا چهل شبانه روز که در میان دریا نگهش داشته، او را به ساحل بیفکند:

فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ‏ [[17]](#footnote-17)

او را به زمینی خشک و بی‌آب و ‌گیاه افکندیم، در حالی که بیمار بود.

ماهی به فرمان خدا بعد از این مدّت که منقضی شد به سمت ساحل آمد و همان را که بلعیده بود تحویل داد. کنار دریا به ساحل انداخت. جناب یونس پس از مدّتی که در شکم ماهی بوده پوست و گوشتش از بین رفته ولی استخوانش هضم نشده است. مختصر گوشت و استخوانی برایش مانده، آفتاب بر او بتابد می­سوزد، سرما اذیّتش می­کند، پناهی می­خواهد**.** این «سقیم»[[18]](#footnote-18) پناهش چیست؟

وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ [[19]](#footnote-19)‏

بوته‌ی کدو را بر او رویانیدیم.

در کنارش بالا آمده و سایه بر او گسترانیده، که در سایه‌ی این بوته‌ی کدو باشد و بعد از همین کدو ارتزاق کند. بعد از مدّتی که حالش بهبود یافت:

وَ أَرْسَلْناهُ إِلَى‏ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزيدُونَ [[20]](#footnote-20)‏

او را به سوی جمعیّت یکصد هزار نفری یا بیشتر فرستادیم.

به او گفتیم به میان قومت برگرد، آن­ها توبه‌کار شده­اند، به صراطِ ایمان آمده­اند و انتظار تو را دارند. آرزومندند که به میانشان برگردی و از تو تبعیّت کنند. به سمت قومش رفت. مردم هم استقبالش کردند و از او تبعیّت نمودند.

صبر و خُلق انسان سازِ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

منظور اینکه اینجا به پیغمبر خطاب می­شود: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ در مقابل فرمان پروردگارت صابر باش. خدا اگر به مجرمین مهلت داده است و در اثرِ این مهلت به تو می­تازند، جانخور و نفرین­شان نکن، بر آن­ها خشم نکن، غضبناک نباش، صبر کن، عالَم، عالمِ صبر و تدریج است. گِل، با صبر گُل می­شود. هسته‌ی خرما با صبر درختی بارور می­شود. نطفه‌ی انسان با صبر، انسانی متفکّر می­شود. درّندگان با صبر آدم می­شوند.

پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم درّنده­ها را با صبر آدم کرد. به راستی درّنده بودند. این عربی که انسان وقتی در تاریخشان مطالعه بکند، قبل از اسلام به قدری وحشی باشند که دخترِ خود را زنده زنده در خاک دفن کند. چند کیلومتر دنبال موش صحرایی بدَوَد و بعد از مدّتی بازی با او، آن موش را بخورد، و اگر کسی مزاحمش ­شد شکمش را پاره کند. چنین موجوداتی را پیغمبر با صبر و با خُلق حَسَن آدم کرد. عجیب انسانی شدند، در انسانیت مَثَل اَعلی شدند. به درجه­ای رسیدند که چشم­ها را خیره کردند؛ با جلالشان، با عظمتشان و با اخلاق‌شان، پا روی همه چیز گذاشتند که خود را به قُرب خدا برسانند. بله، این­ها را آدم کردن صبر می­خواهد.

و لذا جناب نوح علیه السلام وقتی خشم کرده بود و بر قومش نفرین کرد. به او فرمودند: خرما بکار. این خرماها را بکار تا درخت باروری بشود. یعنی این خرما هسته است با صبر خرما می­شود. تو هم باید تحمّل کنی تا انسان درّنده­ای انسان بشود. تحمّل می­خواهد. این­ هسته­ها را بگیر و بکار. و این­ها را دوباره بکار، هفت مرتبه هسته بکار تا خرما بشود. بعد از هفت مرتبه اگر قومت به صلاح روی نیاورند، آن‌وقت بلا بر آنها نازل می‌شود.

 اینجا هم بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده است:

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادى‏ وَ هُوَ مَكْظُومٌ‏

بر حکم پروردگارت صابر باش و مانند یونس نباش، در حالی که مغموم بود ندا داد.

 مانند رفیق ماهی، جناب یونس نباش که در مقابل مشقّاتی که از قوم می­دید صابر نشد و ترک اولی کرد. در شکم ماهی در حالتی که کظم‌غیظ کرده بود، خشم خود را فرومی‌خورد یا مغموم بود. در این حالت که همّ و غمّ بر او احاطه کرده بود ندا سرداد که:

أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمينَ

معبودی جز تو نیست، تو منزّهی، من از ستمکاران بودم.

رحمت و محبّت خداوند به مخلوق خود

لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ [[21]](#footnote-21)‏

اگر رحمت پروردگارش به او نرسیده بود (توبه‌اش پذیرفته نمی‌شد)، ملامت شده به صحرای بی‌آب و گیاه افکنده می‌شد.

 چنانچه توفیق شامل حالش نبود که توبه کار بشود، او را در بیابان خشک بی­آبی می­افکندیم که مورد مذمّت واقع بشود و دیگر مورد لطف خدا واقع نشود. ولی نسیمِ توفیق وزید و از درِ توبه وارد شد. و لذا از ترک اولایش توبه کرد. ما هم او را پذیرفتیم. در آیه‌ای می‌فرماید:

فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ. لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلَى‏ يَوْمِ يُبْعَثُونَ [[22]](#footnote-22)‏

اگر او از تسبیح‌کنندگان نبود. تا روز قیامت در شکم ماهی می­ماند.

امّا چون مسبّح بود از آن عذاب تخفیف داده شد، بنا نشد تا روز قیامت در شکم ماهی بماند. تخفیف دادیم، محکومش کردیم به اینکه در بیابان خشکش بیفکنیم. منتها اگر توبه‌کار نبود آن درخت کدو هم نمی­رویید. امّا چون از درِ توبه درآمد ولذا آن بوته‌ی کدو را رویاندیم که سوزش آفتاب به او صدمه­ای نزند.

وقتی حضرت یونس علیه السلام زیر آن درخت کدو به حال آمد، خدا کرمکی را بر آن بوته مسلّط کرد که آن بوته را خورد و خشکید و افتاد. وقتی بوته افتاد حضرت یونس سوزش آفتاب را احساس کرد، ناله­اش درآمد. فرمودند: چرا ناله می­کنی؟ عرض کرد: از سوزش آفتاب و این کدو هم که به آن علاقه‌مند بودم از بین رفته. فرمودند: عجیب است! به یک کدویی که نه خودت کاشته بودی، نه خودت آبش داده بودی، بعد از اینکه رفع حاجتت شده خشکیده، در فراقش ناله می­کنی، پس چرا بر صدهزار جمعیّت قومت رحم نکردی. نفرین کردی که عذاب بر آن­ها نازل بشود؟ آن­ها مخلوق من و ساخته‌ی دست قدرت من بودند.

یعنی درست است تو پیغمبر ما هستی و نفرینت در پیشگاه ما مستجاب است ولی ما هم به مخلوق خود رحمت و محبّت داریم. هرچه بودند، مخلوق من بودند، چطور شده از سوزش آفتاب می‌نالی و از اینکه یک بوته‌ی کدویی که خودت نکاشته‌ای، اندکی انس به او گرفته ­بودی حالا از بین رفته غمگینی. چرا بر آن مخلوقی که من آن­ها را با دست قدرت خودم ساخته­ام نفرین کردی که عذاب بر آنها نازل بشود؟ این خدای رحیم و غفور ذوالرّحمه است.

قرارگرفتن حضرت یونس علیه السلام در زمره‌ی صالحان

فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحينَ [[23]](#footnote-23)‏

پس پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد.

بعد از مراحل توبه و همه‌ی این مسائل، خداوند یونس را برگزید و به حدّ اجتباء و مقام مقرّبیّت رسانید. «فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحينَ»؛ او را از افراد کاملِ در صلاح قرار داد.

این ترک اولی بوده البتّه او دعوت خود را کرده و بعد از دست مردم به ستوه آمده، از میان مردم بیرون آمده و از قومش مُعرِض شده است. انبیاء و مقرّبین به خاطر همین ترک اولی گوش‌مالی داده می­شوند. انسان باید به حساب خودش برسد، این دستگاه، دستگاه دقیقی است، گوش‌مالی­ها دارد و به حساب رسیدن­ها و عذاب­های دردناک دارد.

عرض ادب به حضور صدّیقه‌ی کبری علیها السلام

امشب شب آخر دهه‌ی اوّل ماه صفر است و بی­مناسبت نیست که عرض ادب به حضور صدّیقه‌ی کبری علیها السلام داشته باشیم. چون مادر حسین علیه السلام است و صاحب عزاست. که آن شاعر بزرگوار می­گوید: بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه معامله­ای کردند؟

وَ مُجَمِّعی حَطَبٍ عَلَی البَیتِ الَّذی لَم یَجتَمِع لَولاهُ شَملُ الدّین

هیزم آوردند. عجیب است! در عالم اسلام خیلی مایه‌ی ننگ است، آدم شرمش می­شود به دنیای بشر عرضه کند، بگوید پیغمبری در میان این امّت آمد، آن­ها را به سعادت رسانید، تاجِ عزّت بر سرشان گذاشت، آنها را از وحشیّت به انسانیّت آورد. آنها اجری که به آن پیغمبر دادند این بود که هنوز آب غسلش خشک نشده بود به درِ خانه­اش ریختند، هیزم آوردند که درِ آن خانه را آتش بزنند. که اگر آن خانه نبود خانه­ها در کامِ آتش می­رفت. آن خانه بود که خانه­ها را از آتش رهانید. آیا سزاوار بود آتش در آن خانه ببرند؟ جنایت دیگر چه بود؟

 **وَ الهاجِمینَ عَلَی البَتولِ بَیتَها** **وَ المُسقِطینَ لَها أعزَّ جَنینٍ**

به درِ خانه‌ی صدّیقه‌ی کبری علیها السلام هجوم بردند، در حالتی که از شدّت فشارِ در، بین در و دیوار بچّه­اش را در رحمش کشتند.

 **وَالفائِدینَ امامَهُم بِنَجادِه** **وَ الطُّهر تَدعوا خَلفَهُ بِرَنین**

از این ننگین­تر اینکه ریسمان به گردن امام­شان افکندند. ای عجب! ریسمان به گردن علی افکندن یعنی ریسمان به گردنِ علم افکندن، ریسمان به گردنِ فرهنگ افکندن، ریسمان به گردنِ انسانیّت و شرف افکندن.

صدای زهرا بلند بود: **«خَلّوا ابنُ عَمّی»؛** دست از پسر عمّم بردارید.

**خَلّوا ابنُ عَمّی أو لَأکشِفُ لِلدُّعا رَأسی وَ أشکوا لِلإلهِ شُجونی [[24]](#footnote-24)**

دست از پسر عمّم بردارید. شکایت شما را درِ خانه‌ی خدا می­برم و با دعای من بلا بر شما نازل می­شود.

**لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیم**

**والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

1. 1\_ سوره‌ی طه، آیه‌ی 124. [↑](#footnote-ref-1)
2. 2\_ سوره‌ی فاطر، آیه‌ی 44. [↑](#footnote-ref-2)
3. 3\_ سوره‌ی مُلک، آیه‌ی 14. [↑](#footnote-ref-3)
4. \_ سوره‌ی نور، آیه‌ی 35. [↑](#footnote-ref-4)
5. \_ سوره‌ی رحمان، آیه‌ی 29. [↑](#footnote-ref-5)
6. \_ خامد: خاموش، آرمیده، بی‌حرکت. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی یونس، آیه‌ی 88. [↑](#footnote-ref-7)
8. \_ سوره‌ی کهف، آیه‌ی 7. [↑](#footnote-ref-8)
9. \_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 37. [↑](#footnote-ref-9)
10. \_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 42. [↑](#footnote-ref-10)
11. \_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 65. [↑](#footnote-ref-11)
12. \_ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 87. [↑](#footnote-ref-12)
13. \_ سوره‌ی یونس، آیه‌ی 98. [↑](#footnote-ref-13)
14. \_ سوره‌ی صافّات، آیات 139 تا 142. [↑](#footnote-ref-14)
15. \_ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 87. [↑](#footnote-ref-15)
16. \_ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 88. [↑](#footnote-ref-16)
17. \_ سوره‌ی صافّات، آیه‌ی 145. [↑](#footnote-ref-17)
18. \_ سقیم: بیمار. [↑](#footnote-ref-18)
19. \_ سوره‌ی صافّات، آیه‌ی 146. [↑](#footnote-ref-19)
20. \_ سوره‌ی صافّات، آیه‌ی 147. [↑](#footnote-ref-20)
21. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 49. [↑](#footnote-ref-21)
22. \_ سوره‌ی صافّات، آیات 143 و 144. [↑](#footnote-ref-22)
23. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 50. [↑](#footnote-ref-23)
24. \_ اشعار شیخ صالح حلّی. [↑](#footnote-ref-24)